



۲

پای کار ایران

شهید حسن طهرانی مقدم

رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا
وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ

خدایا! از صبر و استقامت سرشارمان کن و قدم‌هایمان
را محکم کن و بر این جماعت بی‌دین پیروزمان فرما.

بقره ﴿۲۵۰﴾



تلفن زنگ خورد و بابا که تازه سرفه هاش رو با کپسول اکسیژن آروم کرده بود، گوشی رو برداشت. محمد بود. از صدای گرفته ش می شد فهمید که بغضش رو نگه داشته تا گریه نکنه. حالام زنگ زده بود تا صدای حَس دارِ بابا مثل همیشه آرومش کنه.

– چی شده بابا!

– بابا حالم بده! اینا نمی دارن ما برنده بشیم. به خدا ما می تونیم، اما اینا دارن نامردی می کنن.

محمد و چندتا از دوستای دبیرستانشون رفته بودن مسابقاتِ رباتیک آمریکا. قرار بود حاصل زحمات سال ها تلاش شون رو بگیرن.

– چرا بابا! مگه چه اتفاقی افتاده؟

– داورها آمریکایی هستن. دارن نامردی می کنن. باید یه سری چیزها رو اینجا توی کارگاه تولید کنیم. بهمون امکانات نمی دن، یه مشت خِرت و پِرت آوردن، می گن با همین ها کارتون رو پیش ببرین؛ اما به تیم های دیگه امکانات دادن. دیگه کم آوردیم بابا.

محمد به اینجای حرف هاش که رسید، زد زیر گریه. من که خواهرش بودم، می دونستم چقدر عاشق ایرانه و بیشتر از هدر رفتن زحماتش، غصه این رو می خوره که شرمندۀ پرچم کشورش و ریه های شیمیایی بابا بشه که سال ها است

داره با درد دست و پنجه نرم می‌کنه. داشتم صدای هق‌هق گریه محمد رو از پشت تلفن می‌شنیدم که بابا گفت:

– محمد، بابا! یه روز شهید حسن تهرانی مقدم و چندتا از همکارهاش رفتن روسیه برای بازدید از تجهیزات موشکی شون. ژنرال‌های روسی داشتن یکی یکی تجهیزاتشون رو برای حسن آقا و رفیق‌هاش معرفی می‌کردن که یکی از موشک‌ها چشم شهید تهرانی مقدم رو گرفت. بهشون گفت: «نحوه ساخت این موشک رو به ما یاد می‌دین؟» اونا گفتن: «نه! فناوری ساخت این موشک فقط در اختیار ماست و به کسی یاد نمی‌دیم.» می‌گن شهید تهرانی مقدم یه نگاهی کرد و گفت: «خودمون می‌سازیمش.» ژنرال‌های روسی زدن زیر خنده. شایدم حق داشتن؛ ما اون موقع نه امکاناتی داشتیم و نه در ظاهر توانی که بشه چنین ادعایی کرد؛ ولی حسن آقا اومد و باور داشت که می‌شه ساخت. خلاصه با تمام سختی‌ها و بی‌امکاناتی‌ها کنار اومد؛ اما هراهی رو رفت، نتیجه نداد. البته هیچ‌کدوم از اینا باعث نشد کم‌بیاره یا ناامید بشه. آخر سر دست به دامن همون چیزی شد که تو الان باید دست به دامنش بشی بابا؛ اونم دعاست. حسن آقا وقتی دید تمام توانش رو آورده وسط و گره‌ها نمی‌شه، پا شد رفت مشهد. دست‌هاش رو گره زد به ضریح امام رضا علیه السلام و گفت: «آقا من همه تلاشم رو کردم و نشده، شما کمک کنین.» همون جا امام رضا علیه السلام عنایتی کرد و به اذن خدا طرحی به ذهنش رسید. سریع رفت و طرح رو توی دفتر دخترش کشید و برگشت تهران. بعد از مدت کوتاهی موشکی ساخت خیلی قوی‌تر از موشک روسی‌ها.^۱ محمد جان! دستت از ضریح امام رضا علیه السلام کوتاهه، از در خونه خدای امام رضا علیه السلام که کوتاه نیست بابا. حالا که همه تخصص و توانتون رو گذاشتین و راه رو براتون سد کردن، دست به دامن خدا بشین. مگه نشنیدی خدای متعال توی قرآنش می‌گه دعای ورد زبون رزمندگان راه‌حق اینه: «رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّثْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ...». این آیه مال شرایط الان شماست پسرم. آیه داره می‌گه وقتی کافرین راه رو براتون سد کردن، از من خدا صبر و ثبات قدم بخواین. اصلاً ما جنگ

۱. خط عاشقی ۳، خاطرات عشق شهدا به امام رضا علیه السلام، گردآورنده حسین کاجی، بازنویسی: مهدی قربانی، نشر حماسه یاران، چاپ سوم، تابستان ۱۴۳۷، ص ۷۴.

رو این جوری بردیم بابا؛ وگرنه اون ایام که بهمون سیم خاردار هم نمی فروختن، بنی صدر هم به عنوان فرمانده جنگ نفوذی دشمن بود، ولی بچه ها تمام توانشون رو در کنار دعا و طلب صبر و ثبات قدم گذاشتن و به موفقیت رسیدن. [سالن مسابقات دانشگاه MIT] حرف های بابا مثل همیشه محمد رو آروم کرد. داشت می رفت سمت رفیق هاش که صدای پیامک گوشی ش رو شنید. بابا براش نوشته بود: «یادم رفت بگم! شهید تهرانی مقدم می گفت: فقط انسان های ضعیف اندازه امکاناتشون کار می کنن؛ برین و با توکل به خدا کار کنین.» محمد گام هاش رو محکم تر و سریع تر به سمت اتاق برداشت. می خواست روحیه ای رو که از حرف های بابا گرفته بود به دوست هاش هم منتقل کنه؛ اما به ذهنش رسید که بهتره دست خالی نره؛ برای همین رفت و از فروشگاه دم در دانشگاه مقداری شیرینی خرید. حالا به سرعت داشت می رفت سمت اتاقشون که دوباره صدای پیامک گوشی ش بلند شد:

«محمد جان! صوتی رو که برات فرستادم توی ایتا، گوش بده بابا!»

محمد مثل تشنه ای که تازه به آب رسیده، بلافاصله رفت توی پیام رسان ایتا تا صدای پدرش رو بشنوه. مهم تر از اینکه بابا چی گفته، شنیدن آهنگ دل نشین صداش بود؛ همون صدای خش داری که همیشه تمام وجودش رو غرق آرامش می کرد:

[صدای پدر] یادمه بچه که بودم، گوشه حیاطمون یه چیزی شبیه کیسه بوکس آویزون بود. گاهی می رفتم تمام زورم رو جمع می کردم تو مشتم و دست های کوچیکم رو رها می کردم سمتش؛ اما دست هام درد می گرفت و اون انگارنه انگار؛ از جاش جُم نمی خورد. تا اینکه یه روز بابام من رو دید. اومد جلو و گفت: «پسرم! اگه تکیه بدی به دیوار، محکم تر ضربه می زنی»؛ بلافاصله تکیه دادم به دیوار و محکم مشتم رو رها کردم سمتش. این بار نه به اندازه مشتم های بابام، اما بالاخره تکون خورد. از اون روز به بعد همون قدر که از کیسه بوکس بابت زمخت بودنش بدم میومد، عاشق دیواری شدم که کمکم کرده بود، شکستش بدم. گاهی حتی مشق هام رو می بردم و با تکیه دادن به اون دیوار می نوشتم [لبخند پدر]. خلاصه اون روز فهمیدم تکیه گاه محکم چقدر توی موفقیت مؤثره. این خاطره رو گفتم تا

بِهت تأکید کنم در کنار تخصص، به باورهای دینی تون هم تکیه کنین بابا؛ همون باور دینی که می‌گه توی سختی کم نیار؛ همون باوری که به شهید تهرانی مقدم گفت بعد از تلاش، اگه به بن بست رسیدی، توسل کن؛ همون باور دینی که می‌گه ناامیدی کار شیطونه. [بابا نفس عمیقی کشید و گفت] به باورهای دینی تون تکیه کنین بابا، که امیرالمؤمنین فرمود: «محکم‌ترین تکیه‌گاه، دینه.»^۱

همراه با تموم شدن صوت بابا، راهرو طولانی هم تموم شد و رسید دم در اتاق. اتاقی که چند دقیقه پیش با ناامیدی ازش خارج شده بود و حالا پُر از انرژی و امید داشت واردش می‌شد. می‌خواست این باور رو توی وجود رفقااش هم زنده کنه؛ اما تا داخل شد، علی و مهرداد و سعید که سرشون رو خم کرده بودن روی صفحه موبایل، با اشتیاق گفتن:

– محمد بیا اینو ببین!

– چی رو ببینم؟

– ما گفتیم جست‌وجو کنیم، ببینیم شهدا توی این شرایط سخت چی کار می‌کردن؛ یهو این کلیپ سردار حاجی‌زاده رو پیدا کردیم. بیا ببین! محمد نشست به تماشای کلیپ. سردار حاجی‌زاده می‌گفت:

مسئولیت یه کار خیلی سخت رو به عهده من گذاشتن که فناوری‌ش رو توی کشور نداشتیم، اما باید انجام می‌شد. یه روز شهید حسن تهرانی مقدم رو دیدم و بهم گفت: «می‌خوای توی این کار موفق بشی؟ بچه‌هایی که می‌خوان باهات کار کنن رو جمع کن؛ دست‌ها تون رو توی دست هم بذارین و با هم هم‌قسم بشین، بگین: خدایا! ما می‌خوایم این کار رو برای رضای تو انجام بدیم؛ هرچه هم ثواب داره، خودمون نمی‌خوایم، تقدیم می‌کنیم به حضرت زهرا (علیها السلام)؛ این جوری خدا عنایت می‌کنه و موفق می‌شین.» بچه‌ها اومدن و خالصانه این کار رو کردن و کاری که نشدنی بود، صد درصد انجام شد.^۲

۱. عنه (ع)؛ ((الدِّینُ أَقْوَى عِمَادٍ)) امام علی (ع)؛ ((دین، محکم‌ترین تکیه‌گاه است.)) (غرر الحکم: ۴۸۹).

۲. کلیپ مصاحبه شهید حاجی‌زاده موجود است.

اشک از چشمای محمد جاری شد. می‌دونست اینکه هم باباش از شهید
تهرانی مقدم گفته و هم توی کلیپی که بچه‌ها پیدا کرده بودن، اسم ایشون
اومده، اتفاقی نیست. توی افکار خودش بود که سعید گفت:
«بچه‌ها هم قسم بشیم؟» همگی بسم‌الله گفتن و هم قسم شدن.
محمد هم پا شد روی یه برگه جمله شهید تهرانی مقدم رو با خط خوش
نوشت: «فقط انسان‌های ضعیف اندازه امکاناتشون کار می‌کنن. زیرش هم آیه
﴿رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا﴾ رو نوشت تا هروقت کم آوردن، زمزمه‌ش کنن.
خلاصه اون چند روز هرچند سخت، اما با زمزمه مداوم آیه ربنا... و توسل و
هم‌قسم شدنشون گذشت و بالاخره جواب داد. محمد و دوست‌هاش دست‌پُر
از مسابقات برگشتن و شرمندۀ پرچم کشورمون نشدن.

